

رازه هم گفتنی

خیابان دوست داشتن



یادت هست که قرار بود رازهایی را برایت بگویم. پس با من همراه شو. چشم‌هایت را ببند و به دلت نگاه کن. من هم همین کار را می‌کنم.

ای خدا! چه قدر توی دل ما چیزهای گوناگونی وجود دارد. درست مثل یک شهر است.

یک خیابان دارد که نامش «دوست داشتن»

است. وارد این خیابان می‌شویم. روی در و دیوار

این خیابان چه قدر عکس است. این عکس خانواده‌ی

من است. آن یکی عکس دوستان من. چه قدر جالب! این هم

عکس اسباب بازی‌های من است. عکس معلم هم در آن طرف

است و من چه قدر این‌ها را دوست دارم.

از خیابان «دوست داشتن» می‌گذرم. به خیابان «شادی» می‌رسم. در این خیابان

چه قدر چیزهای خوب برای شادبودن وجود دارد. یک تکه شکلات. به‌به! کتاب‌ها و

مجله‌های خوب. بعضی برنامه‌های تلویزیون.

این جا چه خبر است؟ این جا یک خیابان دیگر هم هست. این جا خیابان «آرزو» است. همه‌ی آرزوهای

من در این خیابان زندگی می‌کنند. من آرزو دارم یک روز بروم و در کره‌ی «منوتوما» زندگی کنم. این کره هنوز



خیابان شادبودن



هم‌نگفتنی‌ای

○ علی‌رضا متولی



کوچه
رازها

کشف نشده. خودم کشفش می‌کنم و می‌روم آن‌جا و راحت زندگی می‌کنم. آرزو دارم یک عالم پول داشته باشم و به همه‌ی کسانی که اجاره خانه‌شان عقب افتاده بدهم تا هیچ‌کس ناراحت نباشد. آرزوهای دیگری هم دارم؛ اما آن‌ها را برده‌ام و در کوچه‌ی رازها پنهان کرده‌ام و به هیچ‌کس نمی‌گویم.

کوچه‌ی رازها نزدیک خیابان آرزوهاست. فکر می‌کنم توی دل تو هم یک شهر هست با همین خیابان‌ها و کوچه‌ها. من و تو ممکن است همه را به شهر دلمان راه بدهیم؛ اما هیچ‌کس را وارد کوچه‌ی رازهایمان

نمی‌کنیم.

کوچه‌ی رازها مخصوص خود ماست. اما کوچه‌ی رازهای من پر شده و دیگر جا ندارد. فکر می‌کنم خیلی چیزها را اشتباهی به این‌جا آورده‌ام. باید یاد بگیرم چه چیزهایی را به این کوچه بیاورم. کوچه‌ی رازهای من احتیاج به خانه‌تکانی دارد. بیا با هم ببینیم چه چیزهایی را باید به این کوچه بیاوریم و چه چیزهایی را نباید بیاوریم.

● تصویرگر: سحر حقیقی

خیابان
آرزو